

دو سالی میشه که مستقل شدم و تصمیم گرفتم تنها زندگی کنم و به نظرم استقلال با همه سختی‌هایش می‌تونه باعث رشد و پیشرفت بشه. بعد از تموم شدن کنکور تصمیم گرفتم دستم رو در جیب خودم ببرم برای همین به اولین کافه‌ای که میشناختم رجوع کردم و به صورت خیلی تصادفی استخدام شدم.

استخدام شدن همانا، فرو رفتن در چرخه روزمرگی تهران همانا.

وقتی با قهوه و کافه آشنا شدم احساس کردم دیگه نمی‌تونم ترکش کنم. برای همین حال و هواست که روی دستم میوه قهوه رو خالکوبی کردم.

توی این مدت پستی و بلندی‌های زیادی رو تجربه کردم. تروماهای عجیب و غریبی که بیرون اومدن از شون باعث شد امید واقعی و عجیبی وارد زندگیم بشه پس روی دستم شکوفه‌های گیلان رو خالکوبی کردم.

کم کم تصمیم گرفتم خودم خالکوب بشم و الان در کنار بازیگری خالکوبی هم می‌کنم.

کافه، قهوه، جوهر تتو، صحنه، ورزش

این میتونه کوتاه‌ترین اتوبایوگرافی

من باشه ...